

خوابم در گلوی یک درخت می‌شکند
سایه‌ی دوست داشتنی‌ام
از دیوار جدا افتاده

صبح‌ها زودتر از من بیدار می‌شود،
به دنبال آدم‌ها می‌دود
قد خودش را با آینه‌ی مغازه‌ها می‌سنجد،
در ویتترین برای خودش سر تکان می‌دهد
به شانه‌های ناشناس‌ها می‌چسبد و کش می‌آید
و عصر، کمی کوتاه‌تر برمی‌گردد

من اما فقط زاویه‌ی برگ‌ها را عوض می‌کنم
تا راه عبور هوا بی‌گیر و گور بماند
برگ‌ها به نوبت “نه” و “آری” می‌گویند؛
تا در را نیمه‌باز نگه دارند
آنچه باید برود، سبک می‌شود
و به شکل نفس، برمی‌گردد

سایه از پله‌ها یک پله برمی‌دارد و می‌خندد،
به من نگاه می‌کند؛
از قاب عکس‌ها مردمک‌ها را می‌چیند
و توی جیب بچه‌ها می‌کارد
ظهر فردا، یک خیابان تازه از مردم می‌روید
کسی در آن از کسی خبر ندارد
جز صدای چرخ دستی که از دیوار رد می‌شود

فهرست نام‌ها تا ابد عقب می‌رود
دستم در کدام افسانه است؟
حلقه‌هایم می‌شمارند...
ستون صفحات به تاریکی بعدی می‌لغزد و باز می‌شود
دستم در کدام افسانه است؟
حلقه‌هایم می‌شمارند و چیزی کم است
از هر دردی که نام نمی‌برم،
یک درخت کاج بالا می‌آید
و راز آلود پشت سرم می‌ماند

سایه، پله‌ی دزدیده را روی شانه می‌اندازد،
کلیدها را یکی‌یکی از دهان قفل‌ها بیرون می‌کشد
و اتاق به اتاق می‌پرسد؛
چطور باید زندگی کرد؟
توی چشمی در، حافظه‌اش تند می‌چرخد
خیابان از جای دیگری شروع می‌شود
انگار که نقشه را از پشت خوانده باشند

حلقه‌ها می‌شمارند؛ عدد سایه نمی‌رسد
مورچه‌ای از روی تنم بالا می‌رود
گره‌ها را با شاخک لمس می‌کند،
مکث می‌کند،
ادامه می‌دهد...
گره می‌جنبد و مورچه می‌افتد

یک پله می‌لغزد به بیرون،
درز پله جا می‌ماند تا کاری کند
من در آن، بذر ناخن می‌کارم
شب پوسته‌ی سفیدی می‌گیرد
صبح بند اول انگشت بیرون می‌آید
عصر، مچ کوتاهی کامل می‌شود

دست را به سایه می‌دهم
تا "برو" و "بمان" را خودش اجرا کند
و تنها گوش خواهم داد
که هوا چه می‌خواهد
زیرا که باد، اشاره‌ها را بلد نیست

دستش را امتحان می‌کند
کلیدها را روی زبان می‌گذارد،
شماره‌ها را وارونه می‌خواند
یکی آرام "آری" می‌گوید

دستگیره پایین می‌رود،
بی آنکه وزنی بر آن بیفتد
سایه از درز پله می‌لغزد و بر تنم می‌ایستد
من نفس می‌کشم
و برگ بالایی را
یک درجه می‌چرخانم